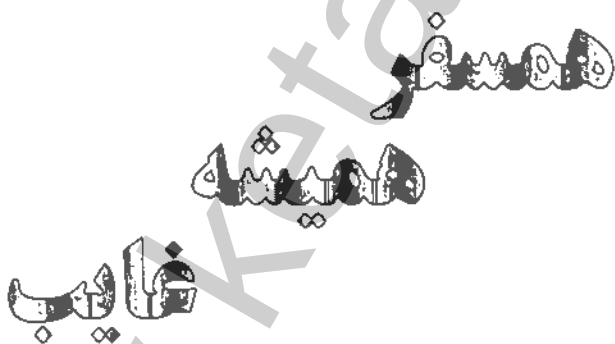


شکوه زماندار (فربا)



نشر البرز
تهران - ۱۳۸۷

سرشناسه	: زماندار - شکوه
عنوان و نام پدیدآور	: همسفر همیشه غایب / شکوه زماندار (فریبا)
مشخصات نشر	: تهران: البرز، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری	: ۳۲۸ ص.
شابک	: 7 - 522 - 442 - 964
یادداشت	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۵ ۱۸۹۸ م / PIR ۸۰۷۶
رده‌بندی دیویی	: ۸۳۳/۶۲
شماره کتابخانه ملی	: ۲۹۶۲۱ - ۸۵ م

- ♦ ویراستار: آزاده جولایی
- ♦ خروغچینی: فاطمه یوسفی
- ♦ چاپ اول: بهار ۱۳۸۷
- ♦ شمارگان: - ۱۵۰ نسخه
- ♦ لیتوگرافی: لیتوگرافی صحیفه نور
- ♦ چاپ: چاپخانه آسمان
- ♦ امور فنی: مهراوه فیروز
- ♦ حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است.

♦ نشر البرز: خیابان دکتر بهشتی، بین چهارراه اندیشه و سه‌رودی، ساختمان شماره ۶۴، تلفن: ۸۸۴۰۵۱۸۲ -

۸۸۴۱۷۴۴۶ صندوق پستی: ۱۵۸۱ - ۱۶۷۶۵

♦ مرکز توزیع: بخش البرز - تلفن: ۸۸۴۵۲۷۴۹ - ۸۸۴۵۵۶۰۹

♦ WWW.ALBORZPUBLICATION.COM

♦ INFO@ALBORZPUBLICATION.COM

♦ شابک: ۷ - ۵۲۲ - ۴۴۲ - ۹۶۴ ISBN 964 - 442 - 522 - 7

بها: ۴۹۰۰ تومان

روز پاییزی میلاد تو در یادم هست
روز خاکستری سرد سفر یادت نیست
نالۀ ناخوش از شاخه جدا ماندن من
در شب آخر پرواز خطر یادت نیست
تلخی فاصله‌ها نیز به یادت مانده‌ست
نیزه بر باد نشسته‌ست و سپر یادت نیست
من به خط و خبری از تو قناعت کردم
قاصدک، کاش نگویی که خبر یادت نیست
تو که خودسوزی هر شب پره را می‌فهمی
باورم نیست که مرگ بال و پر یادت نیست
تو به دل ریختگان چشم نداری، بی‌دل
آن چنان غرق غروبی که سحر یادت نیست
یادم هست یادت نیست
شهیاد قنبری



در اتاقم، پشت میز تحریر نشسته‌ام. آن قدر خسته و بی حوصله هستم که حتی گرمای مطبوع بخاری و چای خوش طعم و خوش رنگی که مادر برایم آورده، هیچ لذتی برایم ندارد.

بعد از ظهر یکی از روزهای اواخر ماه زیبا، ولی دلگیر مهر، وقتی پس از عیادت یکی از اقوام دور پدری از بیمارستان باز می‌گشتم، تصمیم گرفتم در محوطه دنج و سرسبز آنجا قدم بزنم. وقتی برای لحظه‌ای روی نیمکت رنگ و رو رفته‌ای زیر درختان بلند چنار نشستم، اتفاقی نگاهم به یکی از پنجره‌های بیمارستان دوخته شد.

دختر زیبایی که روسری صورتی به سر داشت مقابل پنجره ایستاده بود و بی‌آنکه متوجه نگاههای من شود، متفکرانه به آسمان چشم دوخته بود.

وقتی به منزل بازگشتم، هرچه فکر کردم نتوانستم آن چشمان زیبا و دلفریب با آن نگاه حسرت‌بار را فراموش کنم. همین‌که چشمانم را می‌بستم چهره دوست‌داشتنی او در ذهنم تداعی می‌شد. تا نیمه شب فکر کردم چگونه به دیدار آن